

آن دو ناحیه پیوسته بود، به رسم خدمت، پیشکش کرد و بر عهده گرفت که خراج از دیگر ولایات خود به بهرام بپردازد. چندان سیم و زر و سلاح و پیل و عطریات و عاج و پوست پلنگ هدیه کرد که شمار آن نتوان یافت و جهیزیۀ دختر را از اموالی هوشربای فراهم ساخت.

آنگاه بهرام به سوی ایرانشهر روی آورد، حالی که از هر بار نیرومندتر بود و حالتی شادمانه تر از همیشه داشت. شنگل او را بدرقه کرد و چون در پایان جایگاه بدرقه رسید، با او وداع گفت و بازگشت.

### آنچه بر بهرام پس از بازگشتش گذشت

چون بهرام به پایتخت گشورش، مدائن، بازگشت، کوششها یار او و نیکبختی دمساز او و جهان زیر فرمان او و روزگار رام او بود. وی به کارهای معهود خود که بهره یابی از شادمانی و کامکاری بود، پرداخت. بر همگان، به ویژه بر مرزبانان و بزرگان، بخششها کرد و خلعتها پپوشانید و حکومت ولایات سپرد و اقطاع داد و خراج و مالیات هفت ساله را بر مردم ورعیت بخشید. هر چه برخود می پسندید بر مردم روا می داشت. مردم را به نوشیدن و بهره مندی از روزگار از راه عشرت و شادمانی فرا خواند و گفت: از شما هر کس که در قراهم آوردن وسیله خوردن و نوشیدن ناتوان است، بر من است که او را آسوده خاطر سازم و در بر آوردن کام، او را یاری دهم و با بخشش خود او را به بهروزی رسانم. او نیز باید در خواهشگری از حشمت من نهراسد و به بخشندگی و مهربانی من امیدوار باشد. پس مردم به خوشگذرانی و کامجویی پرداختند و در شرابخواری و آمیختن با گلعداران و نارپستانان و شنیدن ساز و آواز و دست در گردن آرزوها کردن، بندها بگسستند که در آسایش و بی خیالی بودند و در فراوانی و فراغ بال می زیستند، چندان که بازار از کالا خالی گشت، صنعتگران سر خود گرفتند و کشاورزان به بیهودگی کشیده شدند، آبادانی و

عمران به فراموشی سپرده شد و بازرگانی و متاع‌رسانی موقوف گشت. در همین هنگام، بهرام فرمان داد که در میان مردم به آواز بلند بگوئید که چون بامداد دمید، به کسب و کار خود روی آورند و تا نیمروز به کار و کوشش و رسوم زندگی بپردازند، آنگاه به خوشگذرانی بنشینند تا هم کسب و کار و هم عیش و شراب را دریابند. فرمان او را گردن نهادند تا کارها به راه درست بازگشت و پس از درهم پیچیدگی و شوریدگی، به آیین آمد.

عصر روزی، بهرام از شکارگاه باز می‌گشت. بر گروهی گذشت که بر کنار سبزه لب کشت و در رنگ طلاگونه آفتاب به باده نوشی نشسته بودند. این که بساطشان از ساز و آواز که شادی بخش روان‌هاست خالی بود، او را ناپسند آمد. گفتند: ای شاه، ما امروز به یکصد درهم نوازنده‌یی نتوانستیم فراهم آوریم که یافت نشد و گرانتر بود. بهرام به آنان گفت: در این باره می‌اندیشم. آنگاه دستور داد تا به سنگل هندی نامه نگاشته آمد که چهار هزار تن از نامداران و چیره‌دستان در موسیقی را به حضور او گسیل دارد که چنان کرد و بهرام آنان را در کشورهای خویش پیراکند و به مردم خود دستور داد که آنان را به خدمت گیرند و از آنان بهره‌مند شوند و حقوق آنان را ادا کنند. اکنون این لوریان<sup>۱۴</sup> سیاه‌چرده که در دمیدن نای و نواختن عود کار دیده‌اند از همان نژادند.

### گزارش پایان کار بهرام گور

بیست و سه سال شاهی بهرام که روزگاری خوش اما کوتاه بود، گویی ساعاتی بود که زمانه از کف داده بود و از چنگ حوادث بدر آمده بود تا مصروف ناخودآگاهی‌های شادکامی و لحظه‌های کامکاری گردد. طبری نوشته است که روزی بهرام به

۱۴. لوری، لوریان: لولی، لولیان و کولی. - «پس از هندوان [به امر بهرام گور] دوازده هزار مطرب بیاوردند زن و مرد و لوریان که هنوز برجایند از نژاد ایشانند.» - «مجله التواریخ والقصص»، ر.ک. «لفت‌نامه دهخدا»، ذیل کلمه لوری و لولی.

دینور<sup>۱۵</sup> در پی شکار رفت. سواره و بهشتاب، گورخری را دنبال کرد و در پی اش به دوردست تاخت. ناگهان اسب در گودالی ژرف به سر درآمد. بهرام نیز در آن فرو افتاد. مادر بهرام با عده‌یی بر سر چاه آمد. کارگران را به کشیدن آب از چاه و بیرون کشیدن گل و گلسنگ و اداشتند که از آن توده‌های بزرگ انباشته شد، ولی نتوانستند پیکر بهرام را بدر آرند. چون ناامید گشتند<sup>۱۶</sup>، بر مردم غم و اندوهی بزرگ روی آورده بود. در مرگ او چنان سوگواری کردند که پیش از او در سوگ شاهان نکرده بودند. ناله و فغان مردم در این بلا و بزرگت شمردن مصیبت بی‌اندازه بود. به خاطر روزهای خوش و آثار نیک به جای مانده از او و مهربانی‌هایش با مردم، دریغ و افسوس کردند. در همه کشورهای به سوگواری نشستند و بر مرگش نوحه‌ها خواندند. آنگاه گفتند نخستین شکرانه‌یی که ما باید به پاداش نیکوییها و کردار شایسته‌اش بجا آوریم آن است که جایگزین برازنده‌یی از خاندان و فرزندان او برگزینیم و همه جان خود را در خدمت و گرامیداشت این خاندان بگذاریم و برای خشنودی و دوستی آنان سخت بکوشیم و همگان پیش آمدند تا زمین را در برابر یزدگرد، فرزند بهرام، ببوسند و بگویند که ما و اولاد و اموالمان فدای تو باد!

چون از گریه و ناله و زاری در نزد او دل خویش خالی کردند، گفتند: ستایش خداوند را که چون ارزنده‌ترین امانتها را باز گرفت، ما را به بهترین آرزوها رسانید و چون آزمایشی بس هراسنده کرد، بهترین جایگزین را ارزانی داشت. آنگاه به سوی او آمدند، پا او بیعت کردند و به شاهی اش برداشتند.

۱۵. متن: ماه الکوفه - و ماه کوفه که دینور باشد، شهرهای امدآواذ [امدآباد] و آوه [اوج].... است. - ر. ک «احسن التقاسیم»، ابوالقاسم پاینده در ترجمه «تاریخ طبری» چنین آورده است: «بهرام در اواخر روزگار خویش بس ماه رفت.» (ص ۶۴۲) در شاهنامه فردوسی مرگت بهرام گور به دنبال خوابی گران روی داد ولی خود برای مرگت بسیجیده بود. شاهنامه همان، ج ۷، ص ۴۵۲.

۱۶. «تاریخ ایران باستان» این رویداد را در ۴۳۸ م ثبت کرده است. - ص



## شاه یزدگرد، فرزند بهرام

چون شاه یزدگرد، فرزند بهرام، به شاهی نشست، مردم او را دعا کردند و گفتند: خداوند این شاهی را که به تو ارزانی داشته بر تو فرخنده و نیکی و نیکویی و نیکبختی و نعمت را پیوسته دارد و مردم تو را از برکات سرشار کند، چنان که از برکات روزگاران پدرت برخوردار داشت که آنان در سرپرستی هیچ یک از شاهان پیش از بهرام، چنان خوشحالی و فارغ‌بالی و بی‌نیازی با دارندگی و زندگی بی‌افسردگی و نعمتهای گسترده ندیده بودند و این همه بزرگواران در دسترس بود، هر چند همه شاهان که گذشتند نیک سیرت بودند و بزرگواری داشتند و نعمت رسانی، به جز یک پادشاه که یاز فرزندش همه آنچه او تباه کرده بود به صلاح آورد و هر رخنه‌یی که پدر پدید آورده بود بگرفت و هر زخمی که او زده بود درمان کرد، از خداوند برای چنین روانهایی سلام و مهربانی می‌طلبیم و پاداش آن همه را خداوند بهتر و افزونتر بدهد. تو را وارث عمر آنان کند، چنان که وارث سرزمین‌ها و کاخهای آنان کرده است.

یزدگرد پاسخ سخن آنان را چنین گفت: خداوند دعای شمارا پذیرا باشد و همه نیکیها و فراوانیها را بر شما روا دارد. سپس گفت: ما دوستی ارجمند شما را نسبت به پدر در زندگانی‌اش دیده‌ایم و سپاس شما را از او پس از مرگش می‌بینیم. حق او را به فراموشی نمی‌سپاریم و پاداش او را به تأخیر نمی‌افکنیم. به زودی مهر ما را به خود و دلبستگی ما را به کارهای خود خواهید

دید، آن سان که دیدگانتان روشن گردد و گمانهای خوبتان به حقیقت پیوندند، با خواست خداوند و اجازت او.

سپس چندی کارهای پدر را دنبال می‌کرد و از روش و کوشش او پیروی داشت و خوی و عادت او را در آسان پذیرفتن اشخاص و انجام تقاضاهای آنان بکار می‌بست. آنگاه از بار دادن به آسانی تن زد. یکی از نصیحتگران آگاهش ساخت که این روش مایه رنج عموم گشته است. آنان را به خوشی و بهتر از پیشتر پذیرفت و به آنان گفت: سزاوار نیست چنین بیندیشید که همه آنچه از پدر ما دیده‌اید که شما را به خود آن همه نزدیک می‌ساخت و آن همه بخشش بر شما روا می‌داشت، حق و اجبی است که بر عهده همه شاهان پس از او است و اگر پاره‌یی از شاهان همه کارهای پدر ما را انجام ندادند، روا نیست که شما آن را از خودخواهی و تنگدلی و سختگیری آنان بشمارید که منش شاهان گوناگون است و اندیشه آنان یکسان نیست. هر زمانی قانونی خاص دارد که با همه دوره‌ها سازگار نیست. بر شاه خرده نباید گرفت چون خلوت کند و تنها بماند تا به کارها بهتر برسد و آنها را به خوبی بگذراند که این روش در مصلحت مردم است تا کشور را به نظم و آیین آورد و دشمن را بر جای نشاند و مشکلات را از پیش بردارد.

عذر او را پذیرفتند و آنچه او پسندید پسندیدند و با او همراهی گشتند. آنگاه یزدگرد در دادگستری و جهان‌انداری و مهربانی و آبادانی از پدر پیروی کرد، ولی در شکار و په شراب و کباب نشستن روشی دیگر گرفت. شکار را یکجا رها کرد که آن را از این رو به فال بد می‌گرفت که بر پدر به سبب شکارهای بسیار و پافشاری بر این کار آن گونه بد رسید و درباره شراب میانه‌روی برگزید و از زیاده‌روی پرهیز داشت که او را از اداره امور کشور باز می‌داشت. در هفته یک بار یا دو بار به شراب می‌نشست و بیشتر وقت خود را به‌رای زدن با پندآموزان و سختگیری بر دشمنان و برآوردن وعده‌ها و وعیدها و مهربانی با رعیت و رسیدگی به کار لشکریان می‌گذرانید.

اورا دو پسر بود: نام یکی هرمز و نام آن دیگر فیروز. هر دو روش بزرگزادگان داشتند و همه هنرها را آموخته بودند. یزدگرد

برای شاهی پس از خود هیچ‌کدام را نام نبرد تا آن دیگر رنجیده و رمیده نشود و این کار را به بزرگان کشور و مرزبانان عمده سپرد.<sup>۱</sup> دولتش که با روشی پسندیده و آثاری فرخنده همراه بود، بسلامت و دوره‌اش بیشتر، هژده سال و اندی بود.<sup>۲</sup>

۱. در «شاهنامه» چنین آمده است که یزدگرد هرمز فرزند کوچکتر خود را به جانشینی خویش برگزید، و چون وی بر تخت پدر بنشست برادر مهتر [پیروز (فیروز)] ناکهان به سوی شاه هیتال کشید و از او برای جنگ با برادر یاری خواست. وی سی هزار شمشیرزن در اختیار او گذارد و پس از جنگ با برادر بر او پیروز گشت، ولی به او آسیبی نرساند و بر او مهر آورد.

— «شاهنامه»، ج ۸، ص ۷ و ۸.

۲. ۴۵۷ م. — «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۰۲.

## شاه فیروز، فرزند یزدگرد، فرزند بهرام

چون تخت شاهی پس از یزدگرد بی جایگزین ماند، فرزندانش، فیروز و هرمز، در پادشاهی باهم به جدال برخاستند. هر یک دامن کشور را به سوی خود می کشید و برای خود می خواست. مردم نیز به خواهی از آنان باهم اختلاف کردند و حوادث بزرگی رخ داد که ذکر آن سخن را به درازا می کشاند. سرانجام کار میان آن دو به جنگ و رویارویی کشید. بریکدیگر حمله بردند و جنگ مردم شکار دندان تیز خود بنمود تا شمشیرها و نیزه ها به خون کسان سیراب گشتند و سرودست و سینه ها را بریدند و شکستند. دو برادر می جنگیدند و اشک می ریختند و تیر پشت تیر می افکندند و خونریزی و اشکباری را بهم آمیختند. نویسنده کتاب گوید: این داستان مرا به یاد ابیات بحتری می افکند که زیباترین و رساترین سخنی است که درباره جنگ میان نزدیکان سروده شده است:

پسا جنگاورانی که در سینه هاشان  
چنان کینه و ستیز جوشان است که جوشانشان تنگی می کند  
چون روزی باهم نبرد کنند و خون یکدیگر بریزند  
خویشاوندی را پیاد آرند و اشکشان روان گردد  
پیکار با نیزه ها که پیوند خویشاوندی

۱. ابو عباده (۲۰۵ - ۲۸۴ هـ - ق) شاعر عربی طائی که در خدمت متوکل عباسی و وزیرش، فتح بن خاقان، می زیست. مدح خلفا و امیران می کرد و در وصف طبیعت و آبادیها شهره بود. - «المتجد».



از هم می‌گسلد، گسستنی است ملامت‌بار  
 به دشمنی می‌کشند گرامی‌ترین افراد را  
 بادستانی که به سختی از آنان فرمان می‌برند.

چون گرد و غبار جنگ فرو نشست، هرگز را دیدند که سرش  
 از تن جدا گشته و سه‌تن از خاندان او نیز چون او در میدان جنگ  
 جان از دست داده‌اند. فیروز بر آنان بگریست و آنان را به خاک  
 سپرد.

فیروز بر اورنگ کشور بنشست و تاج بر سر نهاد. اما آسمان  
 از باریدن دست کشید و زمین چشمه‌سارها روان ساخت. باد که  
 که پیام‌آور رحمت خداوندی است، نوزید. آب نایاب گشت و  
 چشمه‌ها بخشکیدند و کشتزارها نرویدند و درختان بر ندادند.  
 خشکسالی آغاز گشت و فقر و نیازمندی به نهایت رسید و قحط  
 همه‌جاگیر شد و تا هفت سال بطول انجامید - افزون بر قحطسالی  
 در عهد یوسف. خورده‌نی گوزان و نایاب گردید، حرمان و گرانی  
 در همه‌جا پنجه افکند و رنج و بلا توان فرسا گشت. پرندگان و  
 دامها و ددان بمردند و چهارپایان تلف گشتند، رویدادی بزرگ  
 و مصیبتی جانکاه رخ نموده بود.

فیروز سرشکسته گشت و از این حالت از غم قامتی کمانی یافت و  
 این رنج چون خاری در چشمانش بخلید و چون استخوانی در گلویش  
 بگرفت و سینه‌اش مالا مال غم گشت. این همه بد آمد را به دنبال هم  
 در آغاز کار خود به فال بد گرفت، تا آنجا که می‌خواست از سرگردانی  
 سر خود گیرد و فرمانروایی را رها سازد، اما خویشنداری و  
 پافشاری کرد و با بخشش و نیک‌اندیشی نیازهای مردم برمی‌آورد  
 و با مهربانیها دردهای آنان، چاره می‌ساخت. خراج و مالیات را  
 از مردم برداشت و احتکار را ممنوع کرد. فرمان داد که در دیوان  
 مالیات را بر بندند و به جای آن، درهای دیوان بخشش و یاری‌رسانی  
 به نیازمندان و مسکینان را بگشایند. به همه کارگزاران خود، در  
 خراسان و عراق و فارس و اهواز و دیگر نواحی، دستور داد که  
 در این شهرها، همچنان که در پایتخت مقرر داشته، مایحتاج و  
 غذای مردم را یکسان تأمین کنند و سخت بکوشند تا مردم از پای  
 در نیایند و از آنان نگاهداری کنند و سوگند خورد که هرگاه آگاه



گردد که يك تن از مردم در جایی از کشورهای او از گرسنگی مرده است، همهٔ مردم آن ملك یا شهر یاروستا را کیفری سخت خواهد داد.

چون تنگنای هفت ساله پایان رسید، فیروز روزی سواره به صحرا رفت، بردبار و نگران، چشمش به بزی کوهی افتاد که ریشش از وزش باد می‌جنبید. نزدیک بود از شادی این که هنوز دامی زنده است و نسیمی می‌وزد، از هوش برود. از اسب پیاده شد و به سپاسگزاری و دعا و مسألت از درگاه خداوند پرداخت تاگرهٔ آسمان گشوده شود. در همان زمان که وی در حال راز و نیاز بود، بادها برای گردهم آوردن ابرها برخاست و بارانی سیل‌آسا فرو ریخت، گویی آسمان دهان مشکهای خود بگشود<sup>۲</sup> و آب فراوان همه جای زمین را فرا گرفت. خداوند زمین مرده را بار دیگر جان بخشید<sup>۳</sup>، پس از آن که خاکیان را به پرتگاه هلاک رسانید. خشکسالی پایان یافته و فراوانی روی آورده بود - دانه‌های گندم پاك و قیمت‌ها ارزان و حال‌ها خوش. بدآمدها پایان یافت و رنج‌ها به آخر رسید و درهائی شادمانی برفیروز گشاده گشت.

به‌آبادانی روی آورد و در ری شهری بساخت که رام فیروز<sup>۴</sup> نام نهاد و میان گرگان و باب صول<sup>۵</sup> شهری بساخت که آن را روشن فیروز<sup>۶</sup> نامید و در ناحیهٔ آذربایجان شهری پی‌افکند که شهرام فیروز نام گرفت. فرمانروایی او را مسلم گشت و شاهان فرمان او را گردن نهادند، به‌جز خوشنواز<sup>۷</sup>، شاه هیاطله، در بلخ و طخارستان.

۲. يك مثل عربی: ارخت السماء عزالیها.

۳. احیا الله الارض بعد موتها. اشاره به آیهٔ شریفه.

۴ و ۶. ر.ك. «فارسنامه» ابن بلخی، ص ۸۳. و «تاریخ گزیده»، چاپ لیدن، ص ۱۱۴. به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

۵. صول: لفظی است عجمی و در عرب آنرا اصلی نیست. شهری است در بلاد خزر در نواحی باب‌الابواب و آن در هند است. - «معجم البلدان».

به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

۷. متن: خوشنواز.

فیروز بالشکریانش راهی خراسان گشت. خواست راه خود را تا جایگاه دشمن کوتاه سازد و ضربتی ناگهانی بر او بنوازد. بی‌راهی را در پیش گرفت که فلات و بی‌آب بود. راهنمایان او راه گم کردند و بسیاری از لشکریانش از تشنگی جان دادند و ناگزیر شد با یازمانده لشکری، در نهایت سختی و عسرت، از دشمن خواهشگری کند و به‌کام او از سر سازش عهد و پیمان بنده که به شهرهای او باز نگردد و یا گروهی از لشکریانش را به سوی او گسیل ندارد و به ناحیه او نتازد. فیروز نامه‌یی در این باره به او نوشت و خود آن همه را به‌جان خویش گواهی داد. خوشنواز راهی از ملک خود بر فیروز گشود تا وی به کشور خویش بازگردد، اما فیروز را دیگک سینه از کینه می‌جوئید.

### بازگشت فیروز به شهرهای هیاطله

فیروز را زندگانی به‌کام و گوارا نبود که با چنان صورتی از طخارستان بازگشته بود. خودخواهی و مردانگی او را به شکستن پیمان و بازگشت به‌جنگ با خوشنواز واداشت و لشکری و جنگ افزار برای جنگ و پیروزی بر او گردآورد. وزیران و حکمرانان او را از ستمکاری منع کردند و از پایان شوم پیمان‌شکنی بر حذر داشتند. اما او از هرچه وی را از دلخواهش باز می‌داشت سر باز زد و کوردلانه به‌گمراهی کشیده شد و به لغزش دچار گشت. از اهواز با لشکر خویش راهی شد و به‌شتاب‌آهنگ شهرهای خوشنواز کرد تا برابری لشکرگاه او درنگ کرد. خوشنواز برای او پیام فرستاد و کارش را زشت و رایش را نادرست خواند و او را سرزنش کرد که با شکستن پیمان خود، خریدار ننگ و آتش دوزخ گشته است. فیروز گوش به‌سختش نسپرد و اعتنایی به‌گفته او نکرد و پراختلاف و جنگ و دشمنی پای فشرد و تاریخ جنگ را اعلام کرد. خوشنواز در پس لشکرگاه خود، خندقی به‌پهنای ده ارش و ژرفای بیست ارش بکند و سر آن را با چوبهای نازک و سست بپوشانید و با خاک هموار ساخت. سپس به‌روز مقرر، آماده

## کارزار گشت.

چون دو گروه در برابر هم صف آراستند، خوشنواز به فیروز پیام فرستاد که از صف بیرون آید تا با خوشنواز در میان دو صف لشکری درباره آنچه که جز رویاروی نتوان گفت، گفت و گو کنند. فیروز از صف لشکری خویش بیرون آمد و هردو در میان دو لشکر، رویاروی یکدیگر، چنان ایستادند که سخن آنان را دو لشکر نمی شنیدند. خوشنواز از مهربانی به او و درخواست به التماس از او خودداری نکرد و او را از پایان بد ستمگری برحذر داشت و راه پوزشخواهی پیش گرفت و پافشاری کرد. آنگاه گفت: بدان که آنچه از من شنیده‌ای نه به سبب آن بود که سستی در کار خود می‌یابم و یا لشکریان من کم شمارند، اما من دوست دارم که با این گفتار حجت را بر تو تمام کنم و بریاری خداوند به خود بیفزایم که مرا پیروز گرداند.

فیروز سخن او را نپذیرفت. هردو در آن روز بازگشتند و جنگ را فردای آن روز آغاز کردند. چون دو لشکر در برابر هم جای گرفتند، خوشنواز نامه‌یی را که فیروز به او نوشته بود برداشت و بر سر نیزه کرد تا لشکریان فیروز آن را بنگرند و پیمان شکنی و ستمگری او را دریابند و از پیروی راه او خودداری کنند، زیرا آنان که با فیروزند معذورند و نادانسته برای جنگ و کشتار به همراه او آمده‌اند.

چون دو گروه باهم درآویختند، مدتی نگذشت که یاران فیروز هزیمت یافتند و فیروز نیز ناگزیر شد که با آنان به فرار تن در دهد. خوشنواز به یاران خود فرمان داد که راه بر آنان بگیرند و ناچارشان سازند که به سوی خندق سرپوشیده بروند. چنان کردند و چون یاران فیروز به آنجا رسیدند، خندق بر آنان دهان گشود و در آن فرو افتادند و درهم ریختند و انباشته شدند، حالی که فیروز خود در میان آنان بود. هیاطله بر آنان دست یافتند و کیفر آسمانی بر فیروز باریدن گرفت. از آنان جز تنی چند نرہیدند.

خوشنواز از پیروزی خندان و شادان بود و گفت: این است کیفر کسی که سرکشی و ستم کند. بر هر چه فیروز به میدان آورده بود دست یافت. همچنین بزرگان و یاران و مرزبانان و اطرافیان

فیروز به چنگ او آمدند. تا این که سوفرا<sup>۱</sup>، مرزبان سیستان و زابلستان، همراه با سپاهیان خود رسید و به او پیام داد که خوب است هنگام توانایی عفو پیشه کند و او را از تاختن تا سرحد توانایی منع کرد و گفت که آنچه و آنکه در دست دارد را کند و یا آماده جنگ باشد. وی با توانایی فروتنی کرد و همه اسیران را به او سپرد و غنیمتها را باز پس فرستاد. سوفرا آنان را به مدائن برد. اسران و بزرگان بر او سپاس آوردند و کار نیکش را ستودند و آن را بزرگ شمردند. بلاش، فرزند فیروز، سپهسالاری عراق و فارس را به سوفرا داد و همواره در نزد او کارمدار بود. دوران شاهی فیروز بیست و هفت سال بود.

www.tabarestan.info  
تبرستان

۸. متن: سوخرا.

۹. در «شاهنامه» داستان چنین است که سوفرا با خشنواز به جنگ پرداخت و سپس تقاضای صلح خشنواز را پذیرفت تا به قباد که تنها بازمانده از شاهزادگان بود، و دیگر اسران اسیر آسیب نرساند و همه خواسته‌ها را باز پس فرستد. «شاهنامه»، ج ۸، ص ۲۷-۹.



## شاه بلاش، پسر فیروز

پس از آن که فیروز دچار آن ماجرا گردید، دو فرزندش، بلاش و قباد<sup>۱</sup> بر سر شاهی اختلاف کردند. بلاش پیروز گشت و بر کشور دست یافت و قباد فراری شد و از خاقان، شاه ترکان، درخواست تا او را در پیکار با برادر یاری دهد. بزرگان و سران به گرد بلاش آمدند و با او بیعت کردند و از او فرمان بردند. به او تهنیت گفتند و دعا و ثنا خواندند و از او درخواست کردند که پاداش سوقرای سپهسالار را برای کار بزرگی که انجام داده بود به خوبی دهد. پاسخ گفتار و درخواست آنان را به نیکی داد و با شادی و خوشی، کار جهانداری آغاز کرد. رخته‌ها بیست و کارها به آیین آورد و داد بگسترد. آیدانی را دوست می‌داشت. در سواد<sup>۲</sup> شهری بساخت و نامش را بلاشآباد<sup>۳</sup> گذارد که همان شهر ساباط در نزدیکی مدائن است، و در حلوان و مرو نیز دو شهر بساخت که هر یک را بلاشگرد نامیدند<sup>۴</sup>. بر رعیت مهر بانی کرد و در دادرسی‌ها

۱. متن: قباد.

۲. بین النهرین.

۳. متن: بلاشآباد. «بلاش بن فیروز ساسانی (۴۸۲-۴۸۷ م) از عمارت، دو شهر کرده است یکی بلاش‌آباد بساطت مدائن و دوم به‌جانب حلوان و بلاش‌فرخوانند و اکنون خراب است.» - «مجم‌التواریخ و القصص». به‌نقل از لغت‌نامه دهخدا  
سباطت محلتی است از محلات بغداد و نام شهری در ماوراءالنهر.

۴. متن: بلاشگرد. و معرب آن بلاشگرد، از قرای مرو، در چهار فرسنگی مرو شاه جهان. - ر.ک. «معجم‌البلدان». به‌نقل لغت‌نامه دهخدا

داد بگسترده و در حد امکان بخشش و نیکی روا داشت، چندان که مالک دلمها و مایهٔ روشنی چشمها گشت و بر مردم هرناحیت مقرر داشت کالاهای بدیع و جامگی و جز آن که مخصوص همان ناحیه است بسازند و فراهم آرند و بهای آنها را بابت مالیات و خراج به حساب گیرند. دلقکهایی را به خدمت گرفت که یا سخنان هزل به هنگام کار دشوار و با افسانه سرایی به هنگام حقگزاری او را یاری دهند و وقتش را خوش کنند و یا خندانندش او را سرگرم سازند و آنان را از حضور در سه محل منع کرد: عبادتگاه، پار عام و میدان جنگ. و آنچه برای او از انواع خوردنیها ساخته و فراهم می گشت، قسمتی از غذای شاهانه بود و آن گوشت بریان شدهٔ گرم و سرده<sup>۵</sup> و گوساله در پوست پخته<sup>۶</sup> و سکیا<sup>۷</sup> و ماهی پختهٔ سرد<sup>۸</sup> و گوداب<sup>۹</sup> و دلمه<sup>۱۰</sup> و مصوص<sup>۱۱</sup> و افروشه<sup>۱۲</sup> یا شکر طبرزد<sup>۱۳</sup> که

۵. متن: الشوام الحار و البارد.

۶. متن: هلام، «طعامی است که از گوشت و پوست گوساله ترتیب دهند.»  
- «منتهی الارب».

«عادت بر آن رفته است که آنچه از گوشت بزقاله سازند افسرد گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند هلام گویند.» - «ذخیرهٔ خوارزمشاهی».

ترجمهٔ متن از یادداشت خطی مرحوم دهخدا اختیار شده است. محمود هدایت آن را «بقلمه» ترجمه کرده است که ظاهراً کلمه‌یی ترکی است.

۷. متن: سکچاج که معرب سکیا است. «نوعی آش است که از یلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند.» - «غیاث اللغات». ر.ك. «لغت نامهٔ دهخدا».

۸. متن: سمك قریس - ماهی پختهٔ صباغ در آن کرده بگذارند، چندان که فسرده و بسته شود. - «منتهی الارب»، «اقراب الموارد»، «آنتندراج»، «لغت نامهٔ دهخدا». صباغ = نانخورش «منتهی الارب»

۹. متن: جوداب. معرب گوداب (مهذب الاسماء). (دهار). و آن طعامی است که از گوشت و برنج و شکر ترتیب دهند. - «لغت نامهٔ دهخدا».

۱۰. متن: محشو. هدایت معادل این لفظ را دلمه گذارده و نزدیکتر به معنی است که معنی آن پر کرده، انباشته، آکنده است.

۱۱. کبک بریان در سرکه افکنده (دهار) (مهذب الاسماء) مرغ بریان که از ادویه گرم مانند کرفس و زیره و سداب پرکرده و در سرکه پرورده باشد (آنتندراج) (غیاث). - ر.ك. «لغت نامهٔ دهخدا».

۱۲. متن: خبیص. افروشه و آن حلویایی است از خرما و روغن (منتهی الارب).

نوع خراسانی آن مرغ بر با بزن کشیده<sup>۱۴</sup> و گوشت بریان شده در تابه<sup>۱۵</sup> با روغن گاو و خامیز<sup>۱۶</sup> و نوع رومی آن را با شیر و شکر و تخم مرغ و عسل و برنج و روغن و شکر می ساختند و قسمی غذای دهقانان بود که گوشت نمکسود<sup>۱۷</sup> و نارسود<sup>۱۸</sup> گوسفند و تخم-مرغ پخته بود.

چون چهار سال و چهار ماه از شاهی بلاش گذشت، به راهی رفت که پدران و نیاکانش رفته بودند. با همه جوانی و تازه رویی<sup>۱۹</sup> چنان بود که ابوتمام گفت:

سلام خداوند ویژه تو باد که من

مرد آزاده و بخشنده را کوتاه عمر دیده‌ام.<sup>۲۰</sup>

— نام حلویی است که از آرد و روغن کنجد و عسل یا شکر کنند (یادداشت خطی مرحوم دهخدا). — ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۱۳. معرب تبرزد. شکر سفید یا نبات. شیخ نجم‌الدین رازی در مرصاد العباد بمناسبتی عرفانی شرحی آورده است که شکرهای گوناگون را وصف کرده: «مثال این مراتب همچنان است که قنادی از شکر قند سفید بیرون آورد، اول که بجوشانند نبات سفید بیرون آورد دوم مرتبه که بجوشانند شکر سفید بیرون آورد سوم مرتبه شکر سرخ چهارم مرتبه طبرزد پنجم مرتبه شکر قوالب ششم مرتبه دردی ماند که آنرا قطاره نامند. بغایت سیاه و کدر باشد [کارامل]. — ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۱۴. متن: شواء السقود.

۱۵. متن: الشواء المقلی.

۱۶. آبگوشت بی چربی که گذارتند سرد شود تا ببندد. — «فرهنگ نفیسی».

۱۷. متن: نمکسوز.

۱۸. متن: نارسوز. ظاهراً پرورده در آب انار یا رب انار است. نمکسوز یا

نارسوز با «ز» درست نیست. عبدالرحمن جامی شاعر و فیلسوف بزرگ قانون «ذ» و «ذ» را در زبان پارسی چه نیکو به نظم آورده است:

آناتکه به پارسی سخن سرانند  
مقابل وی از ساکن جز «وای» بود

۱۹. (۴۸۷ م) تاریخ ایران باستان همان چاپ ص ۲۰۵.

۲۰. در شاهنامه آمده است که سقزای، بلاش را از تخت شاهی برداشت:

بدو گفت شاهی لرالی همی  
بدرین پادشاهی توانا تر است

شاهنامه فردوسی، همان، ج ۸، ص ۲۸.

## شاه قباد، فرزند فیروز

چون قباد به نزد خاقان رفت و از او برای تبرد با برادر خویش یاری جست، خاقان مقدمش را گرمی داشت و او را پذیرا شد و وعده همراهی داد. اما چندان تأخیر کرد که قریب چهار سال سپری شد. خاتون، بانوی بانوان خاقان، او را چون فرزندی عزیز داشت و همواره از همسر خود به مهریانی میخواست که درباره او نیکی کند و او را بازگرداند. شفاعت وی مؤثر افتاد، چنان که فرزدق شاعر گفت:

شفیعی که پوشیده در لباس نزد تو آید  
مانند آن شفیعی نیست که برهنه شفاعت می کند.  
خاقان قباد را با سی هزار سوار روانه کرد. چون قباد به نیشابور رسید، از مرگ بلاش آگاهی یافت. آرامش یافت و به مراد دل رسید، چنان که علی بن جهم گفت:

به یقین دانستم که در مرگش زندگانی یافتم.<sup>۱</sup>  
به شتاب آهنگ مدائن کرد. آنجانیازی به جنگ نبود. بر تخت کشور بنشست و خاص و عام با او بیعت کردند و کار بر او یکرویه شد. سوفا را همچنان به سپهسالاری مستقر ساخت و کارهای لشکری را به او سپرد. لشکریان به اطراف گسیل داشت و سپاهیان ترك را به

۱. چنانکه در پیش اشاره شد در شاهنامه چنین آمده است که سوفرای قباد را بجای بلاش به شامی نشاند و چون قباد در این هنگام ۱۶ ساله بود سوفرای کارها را خود میراند و چون قباد بیست و سه ساله شد سوفرای درخواست کرد که خود به پارس برود. - شاهنامه، همان چاپ، ج ۸، ص ۳۱-۳۰.



کشورشان باز گردانید و بخششهای کافی بر آنان روا داشت و فرماندهانشان را خلعت پوشانید. به خاقان و خاتون<sup>۲</sup> سالها و هدایای گرانبها چندان فرستاد که بیرون از شمار بود. میخواست سوفرا را از درگاه دور سازد، او را والی فارس ساخت و به آن سامان گسیل داشت. چون از درگاه قباد برقت، حسودان و سخن‌چینان راهی یافتند که از او بدگویی کنند و روزگارش سیاه سازند و او را از چشم قباد بیندازند. سخنهای نادرست بر او راست کردند و شتاب در عزل و حبس او را به مصلحت شمردند. قباد به سخن آنان گوش فرا داد و قریب ترفند آنان خورد. شاپور<sup>۳</sup> رازی را از ری فراخواند و به او فرمان داد به جانب فارس رود و سوفرا را به بند کشد و به درگاه بفرستد. شاپور فرمان برد و بر سوفرا دست یافت و او را به بند کشید و به درگاه فرستاد. قباد او را به زندان افکند و املاک او را به تصرف آورد و همه اموالش بگرفت. سخن‌چینان از نزدیک شدن سوفرا به قباد بر جان خود هراسیدند و بر کارشکنی بر ضد او افزودند و پیش از پیش او را نزد قباد زشتروی کردند تا قباد به کشتنش فرمان داد. وی پایگاه شاپور را برتر ساخت و کارها را به او سپرد.

مردم گفتند: بادی بر سوفرا سنگ و خاک پیرا کند و بادی دیگر بر شاپور نسیمی خوش آورد. این کلام چون مثل سایر گشت و در همین معنی لجام درباره ابومازن قیس بن طلحه و ابوبکر محمد بن سباع گفت:

ابومازن برقت، چه زیان؟

که بادی موافق به سود ابن سباع وزیدن گرفت

زمانه چنین است و در ورق گردانیش شگفتی است

همواره مردم پست را جایگزین ناپاکهایی دیگر می‌کند.

بزرگان و فرماندهان از قباد روی بگرداندند که سوفرا را با

همه بی‌گناهی و آثار نیکو بکشت. بر خبر چینان و فتنه‌گران حمله

۲. در متن: نیز چنین است.

۳. متن: سابور.

آوردند و آنان را به قتل رسانیدند. آنگاه از قباد و کارهای بدش  
هراسان شدند. به برکناری و کوتاه ساختن دستش و نشان دادن  
برادرش، جاماسب، بر تخت شاهی هم‌رای گشتند.

## شاه جاماسب<sup>۱</sup> فرزند فیروز

### فرار قباد از زندان و پناه بردنش به شاه هیاطله

چون جاماسب به شاهی رسید و تاجگذاری کرد، حالی که از فرقه ایزدی بی بهره بود، پیش از هر کاری دستور داد قباد را به زندان افکندند<sup>۲</sup> و او را به بند کشیدند و به برزهمهر<sup>۳</sup>، پسر سوفرا، سپردند. دلخواه جاماسب این بود که برزهمهر، به خونخواهی پدر، قباد را بکشد و خاطر او نیز از بابت قباد آسوده گردد. اما برزهمهر خردمندتر از آن بود که دست به خون قباد بیالاید یا نداند که هیچ کس از ریختن خون شاهان جان بدر نخواهد برد. از این رو به جای سختگیری با قباد، با او نرم رفتاری کرد و به جای آن که درباره او بدبین باشد، خوشبین و نیک اعتقاد گشت. به خدمت او کمر بست، او را گرمی داشت و مهر بانی کرد.

قباد از بزرگواری و خوی و رفتار نیک او در شگفت آمد و از کشتن پدرش سخت پشیمان گشت و پوزش بسیار از او خواست و برعهده گرفت که با او نیکی کند. با او همدل گشت و او را صاحب وارستگی و بزرگواری یافت. از او درخواست که نیکویی اش را به کمال رساند و پنهان از جاماسب و فرماندهان، رهایش سازد. برزهمهر پذیرفت و با او همراهی کرد تا او را آزاد سازد و مشکلاتش را از پیش پای بردارد و او را آماده رفتن به سوی پادشاه هیاطله

۱. متن: جاماسب.

۲. در قلعه فراموشی به سال ۴۹۸ م. - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۰۶.

۳. شاهنامه: زرهمهر.

سازد تا از او در برابر جاماسب یاری جوید. برزمهر چنین کرد و هرچه برای این کار لازم بود فراهم آورد و همراه با گروهی از دلاوران شبانه با او راهی شدند و با حزم و احتیاط کامل به پیش راندند.

چون به اسفراین<sup>۴</sup>، از شهر کهای نیشابور، رسیدند، بر دهگان آنجا درآمدند. چشم قباد بر دختر صاحب‌خانه افتاد و مهرش بردل وی نشست و از برزمهر خواست که آن دختر را از پدر برای او خواستاری کند. دهگان شادمان گشت و پذیرفت و دختر را به زنی به قباد داد. ازدواج کردند و در همان خانه هم‌خوابه گشتند. علاقه قباد به همسرش زیادت گشت و عقد جواهر شاهی به او هدیه کرد و یک هفته نزد او بماند. آنگاه با او وداع گفت و او را به پدر و مادرش بسپرد و با یاراتش راهی شد تا به پادشاه هیاطله پیوست. پادشاه هیاطله از آسمان احسان خویش بر او باریدن گرفت<sup>۵</sup>، او را گرمی داشت و از هر گونه پیک‌یرایی و مهمان‌نوازی دریغ نکرد. به قباد گفت: ای شاهنشاه، بهترین نیکوییها عاجلترین آنها است و در تأخیر آفتها است. اینک که مرا سرافراز ساختی و به سوی من آمدی و از من یاری خواستی و در برابر خاقان مرا برگزیدی، من درباره تو چنان نخواهم کرد که راه و رسم خاقان است که او تو را به دراز مدت از رفتن باز داشت، بلکه برای روانه ساختن تو به سوی پیروزی شتاب خواهم کرد.

قباد به او گفت: لاجرم من نیز از تو خراج شهرهایی را که در دست تو است نخواهم خواست و همه را تا زنده هستی به تو خواهم بخشید و پاداش نیک خواهم داد و مقامت را برتر خواهم ساخت.

شاه هیاطله بیست هزار از زبده‌ترین مردان کارزار را همراه او کرد و با مهر بانیمهای بسیار و با هدیه‌های بی‌شمار و با جنگب افزار کامل و آراستگی درخور، او را به ایرانشهر روانه ساخت.

۴. متن: اسفرائین و به روایت شاهنامه فردوسی به پرمایه دهی پیرامون اهواز رسیدند «شاهنامه فردوسی همان چاپ ج ۸ ص ۳۸.  
۵. در این جمله نویسنده از کلمه هطل که به معنی تند باریدن است، و هیاطله، تناسب و جناسی فراهم کرده است.



قباد به ایران بازگشت و چون به اسفرااین رسید، بر دهگان پدر همسر خویش درآمد. دهگان او را به زاده شدن فرزندش که چشمها مانند او را ندیده بود مژده داد. کودك را بخواست. دیدگانش به دیدار فرزند روشن گشت. او را کسری نامید و هموست کسری انوشیروان. به برز مپری دستور داد تا از نژاد دهگان بازجوید. دهگان او را آگاه ساخت که از تبار افریدون است. قباد از این خبر غرق در شادی گردید و چندان به او بخشش کرد که بی نیازش ساخت و کسری و مادرش را به مرکز فرماندهی خویش باخود برد.

## بازگشت پادشاهی به قباد

چون قباد از قلمرو هیاطله به ایرانشهر روی آورد، حالی که به سپاهیان انبوه خود پشتگرم بود، بزرگان و فرماندهان به رایزنی و شور نشستند. رای آنان براین قرار گرفت که از خونریزی خودداری کنند و آتش جنگ فروشانند و کشور را به قباد تسلیم کنند. در میان آنان جاماسب و موبدان موبد نیز حضور داشتند. آنان به خدمت قباد شتافتند و از او پوزش خواستند و او را یار دیگر به شاهی برداشتند<sup>۱</sup> با او بیعت کردند، به این شرط که به جاماسب و به هیچ یک از سران کشور زیانی نرساند. قباد این شرط را پذیرفت و بر تخت کشورش در مدائن مستقر گردید. جاماسب و شاهان دور و نزدیک به خدمت او درآمدند و کشور برای او بی منازع گشت و با حضورش کارها به آیین آمد. سپاهیان هیاطله را گرامی داشت و به کشور خود بازگرداند و در بخشیدن خراج و مالیات آن سامان به شاه هیاطله به قول خود وفا کرد و او را به تشریف خلعت و ارسال هدیه گرامی داشت. برز مهرب، فرزند سوفرا را به وزارت گماشت و او را به بهترین پاداشها سرافراز ساخت. آغاز کار خود به آبادانی کرد و از شهرها ارجان<sup>۲</sup> و

۱. سال ۵۰۱ م. - «تاریخ یاستان»، ص ۲۰۶.

۲. ارجان شهری به یک فاصله (۶۰ فرسنگ) میان شیراز و اهواز.

قبادخره<sup>۲</sup> و قبادیان<sup>۴</sup> و جز آنها بنا نهاد. با روم نبرد کرد و دیاربکر و میافارقین<sup>۵</sup> را بگشود. شماری اسیر گرفت و بر شاه روم خراج نوشت و پیروزمند به مدائن بازگشت.

روزی برای شکار از شهر بیرون شد و از بالا بر بوستانی نگریست. زنی را دید که کودکی یا او است و کودک می‌خواهد که اناری را از درختی برچیند و مادر او را از این کار باز می‌دارد و کودک می‌گریزد. قباد در شگفت آمد. یکی را فرستاد که از آن زن بپرسد چرا اناری را از فرزند خود دریغ می‌دارد. زن پاسخ داد که شاه را در این انارها حقی است و آن که باید این انارها بچیند اکنون نیامده است و ما می‌ترسیم که به آن دست بپیریم. به برزمهر گفت: که رعیت ما به سبب بسیاری سراس از میوه‌ها و غلات خود محرومند. برزمهر چنین نظر داد که خراج غلات و میوه‌ها برداشته شود و آنان از پرداخت مالیات معاف شوند و قباد چنین فرمان داد. همواره قباد نیک سیرت و با رعیت مهربان بود تا آنگاه که اهریمن در گوشش تغییری سرداد که او را گمراه و دچار لغزش کرد و خوی وی را دگرگونه ساخت و دست‌رایی او را نمایان داشت و او را به مزدک، فرزند بامداد، از مردم نسا، دچار کرد تا کار و رای او را به تباهی کشانید و او را زشتروی نمود و بنیاد شاهیش را سست‌مایه ساخت و کارهایی انجام داد که یاد خواهیم کرد.

### داستان مزدک فرزند بامداد که بر او لعنت باد

مزدک، فرزند بامداد، اهریمنی بود آدمی روی، به صورت زیبا

۳. یا قباد خرزه، از توابع فارس و اکنون بجای آن شهر بهبهان است. - «فارسانامه».

۴. قبادیان یکی از شاخه‌های جیون از اعمال بلخ است و مولد ناصر خسرو علوی بدانجا بود. ربک. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، ذیل قبادیان و قبادیان.

۵. شهری است اندر حصارى با سر حد میان ارمینیه و جزیره روم. - «حدود العالم».

۲ - ۳ - ۴ - ۵. به نقل لغت‌نامه دهخدا

۶. متن: بامداد.

و به سیرت زشت، به ظاهر پاک و در درون ناپاک، شیرین زبان و تلخ کار. به ترفند خود را به قباد رسانید و او را با سخن آمیخته با دروغ فریب داد و با داستانهای نادرست جادو کرد و دام جهل و غرور پیش راهش بگسترد تا بر او دست یافت و او را در اختیار خود گرفت. قباد در شمار پیروان او درآمد و ادعاهای نادرست او را پذیرفت. گوش و چشم به او دریاخته بود، گویی با گوش او می شنید و با چشم او می دید، نخستین بار که در برافروختن آتش فتنه و پی افکندن بنیاد سروری خویش گام برداشت، هنگامی بود که یکی از قحطسالی ها اثر شوم خود را میان نیازمندان و مسکینان بجای گذارد و عده یی از آنان با گرسنگی مردند. مزدک به قباد گفت: من اجازه می خواهم که در کار مهمی رای تو را درخواست کنم. گفت: به تو اجازه می دهم. گفت: ای شاه مهربان، هرگاه نزد مردی پادزهری شناخته شده باشد و او مارگزیده یی را ببیند که زندگیش بسته به آن پادزهر و مرگش در بازداشتنش از آن است، از آن دریغ کند و جان مارگزیده را نجات نبخشد، درباره او چه رای داری؟ قباد گفت: چنان مردی را باید کشت. مزدک در برابر او و در تحسین پاسخش، زمین را بوسه زد و او را ستایش کرد. فردای آن روز، دستور داد که فقیران و مسکینان و غوغاگرانی از آن قبیل بر در سرای قباد گرد آیند و به آنان وعده داد که آنان را بی نیاز خواهد ساخت، آنگاه به قباد گفت: ای شاه، دیروز از تو پرسشی کردم درباره مشکلی که خود بدان دچار بودم. پاسخی دادی که درون مرا خوش ساخت و مرا از تاریکی و دودلی رهایی بخشید و به روشنایی یقین راه نمود. اگر اراده کنی، به من اجازت فرمایی تا برای حل مشکل دیگری که باری است بردلم، پرسشی دیگر کنم. گفت: از تو روا است. مزدک گفت: چه می گویی درباره مردی که آدم بی گناهی را در خانه یی زندانی کند و او را گرسنه نگاه دارد تا بمیرد؟ گفت: کیفر او مرگ است.

بار دیگر زمین را در برابر او بوسید و او را ستایش کرد و از نزدش بیرون شد و به سوی گردآمدگان در سرای شاهی رفت که فقیران و غوغاگرانی بیرون از شمار بودند. به آنان گفت: باشاه درباره شما سخن گفتم تا کار شما سامان پذیرد و فرمان او را



گرفتم که باید میان دارندگان و ناداران مساوات برقرار گردد. پس هم اکنون بروید و حق خود بستانید. شاه و رعیت را در آنچه در سرای شاهی هست انباز سازید.

آنان به جایگاه غذا و خوردنی در سرای شاهی هجوم بردند و به غارت پرداختند و تا جایی که در توان داشتند همه را به یغما بردند و گمان داشتند که آن به فرمان شاه است که مزدک آن را رسانیده است.

قباد از آن آگاهی یافت. مزدک را فرا خواند و به او گفت: آیا تو دستور داده‌ای که غوغا و آشوب پیا کنند و انبارهای خوردنیها را به غارت ببرند؟ گفت نه! بل تویی که فرمان دادی. گفت: کی؟ گفت: آنگاه که از تو رای خواستم درباره کسی که پادزهر خود را از مارگزیده دریغ می‌دارد و تو به کشتنش رای دادی. ولی مارگزیدگی دشوارتر از گرسنگی و پادزهر رهاننده‌تر از نان نیست. هنگامی که از تو رای خواستم درباره کسی که بی‌گناهی را به زندان می‌افکند و خوره‌نی را از او دریغ می‌دارد تا بمیرد، تو رای به کشتن آن کس دادی. وقتی مردمی خوردنیها را مالکند و به گرسنگان نمی‌دهند تا آنان از گرسنگی بمیرند، آن دارندگان بنا بر گفته و رای تو، سزاوار کشتند و بنا بر حکم طبیعت و شریعت روا است که از آنچه موجب کشته شدن آنان می‌شود مصون بمانند و با اموالشان گرسنگان را سیر سازند تا دارندگان و درماندگان یکسان شوند و نیرومندان و ناتوانان در روزی خداوند که آن را برای همه مخلوقات خود آفریده است، شریک شوند.

قباد اندکی خاموش ماند. سپس گفت: از سخن من بر ضد من احتجاج کردی.

فقیران و فرومایگان و غوغاگران به مزدک روی آوردند و او را دوست گرفتند و به او چون پیامبر گرویدند. پیوسته و به تدریج، برگفته‌های دروغینش افزود تا این که گفت: خداوند روزی ما را در زمین بنهاد تا بندگان خدا آن را میان خود به تساوی بخش کنند تا یکی را در آن بردیگری بیش نباشد، ولی مردم ستم‌پیشه کردند و بیشی جستند. سرانجام نیرومندان بر ناتوانان چربیدند و در بدست آوردن روزی و مال بر آنان پیشی جستند و